

بچه‌ها

# دخترک فواره‌ای

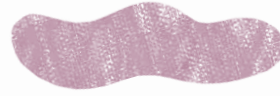


# دخترک فواره‌ای

حدیث لزرغلامی

تصویرگر: سولماز جوشقانی





سرشناسه: لزرغلامی، حدیث، ۱۳۶۰ -  
عنوان و نام پدیدآور: دخترک فواره‌ای/  
نویسنده حدیث لزرغلامی؛ تصویرگر سولماز  
جوشقانی.  
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۱۱۰ص: مصور(رنگی).  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۶-۷

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: گروه سنی: ج.  
موضوع: داستان‌های تخیلی  
شناسه افزوده: جوشقانی، سولماز، ۱۳۶۰ -  
تصویرگر  
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۴ د ۴۳۶ د ۱۳۰  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۱۴۹۹۴۳



### دخترک فواره‌ای

نویسنده: حدیث لزرغلامی  
تصویرگر: سولماز جوشقانی  
عکس: روزبه وطن‌خواه  
ویراستار: نسرتین‌نوش امینی  
طراح گرافیک و طرح جلد: فرشاد رستمی  
چاپ اول: ۱۳۹۵  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۶-۷

به «احمد رضا احمدی»  
مداد رنگی‌ها  
فواره‌ها  
و  
فرفره‌ها



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱،  
واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

www.hoopa.ir  
info@hoopa.ir





وقتی به دنیا آمد اندازه‌ی خط‌کشی چوبی بود، آن قدر ریز که هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد بغلش کند! برای همین، همه از دور قربان‌صدقه‌اش می‌رفتند و با خنده به‌اش می‌گفتند: «نخودی!» اما اسم نخودی رویش نماند. بعدها اسم دیگری پیدا کرد که هیچ‌کس حدس نمی‌زد این همه اسم مهمی بشود، اسمی که زندگی‌اش را تغییر داد! یا اینکه شاید هم از اول، آمدن این اسم، خودش بخشی از تغییر سرنوشتش بود!

چهار سالش بود که اسمش برای همیشه شد «دخترک فواره‌ای!»

تا چهارسالگی حرف نزد، حتی نگفت «دَدَر!» هیچ دوستی نداشت و با کسی بازی نمی کرد. فقط گه‌گاه دختری دبستانی با صورتی سبزه می آمد خانه‌شان، همین! اسمش «کیمیا» بود و مادرش که توی اداره کار می کرد، او را می سپرد دست مادر دخترک!

مادر دخترک با مردمک‌های عسلی که هاله‌ای تیره از غم دورش را گرفته بود، زل می زد به دخترک و دیگر از هر تلاشی برای به حرف آوردنش دست کشیده بود. دخترک حتی دهانش را باز هم نمی کرد! لب‌هایش فقط دو وقت از روز تکان می خوردند: وقت خوردن غذا و وقت گریه کردن! وقت گریه کردن اول چندلحظه سکوت بود و بعد پایین لبش می لرزید و یکهو دهانش به گریه باز می شد. اما هیچ صدایی، هیچ صدایی از دهانش در نمی آمد! طوری که انگار داشت جیغ می زد، دهانش را باز می کرد و اشک‌هایش با سرعت باریدن رگبارهای بهاری از گوشه‌ی چشم‌هایش،

گونه‌اش را خیس می کرد.

مادربزرگ بود که اولین بار گفت: «گریه‌ی بجهت رو به کسی نشون نده، شگون نداره!»  
مادر کله‌ی کم‌موی دخترک را گرفته بود و کشیده بود پایین و دختر را سُرانده بود طرف سینه‌ی خودش و توی دامنش قایم کرده بود. اما هم‌زمان با حرص به مادرش گفته بود: «چشه مگه بچه‌م؟»  
مادربزرگ گفته بود: «مثل جن می‌مونه! یادت نیس قصه‌ی اون جنی رو که صدا نداشت؟»  
مادر یادش نبود، اما دخترک که داشت توی دامن مادرش خفه می‌شد، به‌زور کله‌اش را بالا کشید و زد زیر گریه و تا دوباره دهانش باز شد، مادر یکهو یادش آمد!  
آرام گفت: «آها! ... اون جنه!»

## افسانه‌ی جنی که صدا نداشت.



یکی بود، یکی نبود. توی یک خرابه یک «جن» زندگی می‌کرد که صدا نداشت!

سالیان سال بعد، به جای خرابه یک آپارتمان هجده طبقه‌ی تک‌واحدی نامرمر سیاه ساختند که توی حیاطش یک حوضچه‌ی بزرگ بود و توی حوضچه چند تا ماهی گلی انداخته بودند و سه-چهار تا مرغابی کوچولو. غروب‌ها فواره‌اش را روشن می‌کردند و فواره تا پنجره‌ی طبقه‌ی هفدهم می‌رفت و خاتونی که طبقه‌ی هجدهم می‌نشست،



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:  
نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.  
سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جایه‌جایی کتاب راحت‌تر می‌شود.  
و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درختی قطع نمی‌شود.

**به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر**